ارزشیابی برفی

مهدیه نیکوئی
کارشناس‌ارشدمشاوره‌ی
مدرسه، شهرستان ملارد

معلمی هســتم با سه سال ســابقه‌ی آموزش در دوره ابتدایی و ساکن شــهر تهران که در شهر ملارد تدریس می‌کنــم. یکی از روزهــای دی‌ماه، مثل هــر روز صبح، به‌ســمت ملارد راه افتادم. از شــب قبل هوا به‌شــدت سرد و برفی بود. جاده ترافیک ســنگینی داشــت. ماشــین‌ها به‌کندی حرکت می‌کردنــد. بارش برف و مه‌آلودگی هــوا دید را کم کرده بود. همین‌طور که در ماشــین نشســته بودم تا به مدرسه برسم با خــودم فکر کردم امروز بچه‌های کلاس ورزش دارند، در این هوای برفی که نمی‌توانم آن‌ها را به حیاط مدرسه ببرم. می‌دانستم بچه‌ها یــک هفته اســت بی‌صبرانه منتظر زنگ ورزش‌انــد. با خودم فکر کردم امکان رفتن بچه‌ها به حیاط مدرسه نیست، حالا با این همه ذوق و اشــتیاق دانش‌آموزانم چه کار کنم؟ فکرم مشغول شد. در درس ریاضی دانش‌آموزانم چند هفته‌ای بود که در حال یادگیری و به‌خاطرســپردن جدول ضرب بودند. در فرصت‌های مختلف هر روز زمانی را اختصاص می‌دادم برای ارزشــیابی یادگیری ضرب از بچه‌ها سؤال بپرسم تا متوجه شــوم چه میزان جدول‌ضرب را یاد گرفته‌اند؟ فکری به ذهنم رســید. تعدادی مقوای سفید از قبل در کمد کلاســم گذاشته بودم. تصمیم گرفتم مقواها را بردارم و روی آن‌ها ضرب‌های مختلف را بنویســم. تعــداد زیادی کارت نیز لازم داشتم که پاســخ ضرب‌ها را روی آن‌ها بنویســم. می‌دانستم این تعداد مقــوا در کلاس ندارم. یاد درس اجتماعــی افتادم. آنجا به بچه‌ها آموزش داده بودم از وســایل دورریختنی نیز می‌شود مجدد اســتفاده کرد و برای بازیافت همین کار را می‌کنند. به نماینده‌ی کلاســم زنگ زدم و با ایشان مشــورت کردم. فکری را که در نظر داشتم گفتم و از ایشــان پرسیدم می‌توانید حدود چهل درِ بطری پیــدا کنید؟ فوراً گفتند: «اگر هریک از بچه‌ها، یکی‌دو درِ بطری از منزل بیاورد، تعداد بیشــتری هم می‌توانیم داشته باشیم.» ایشان گفتنــد: «داخل گروهــی که داریم مطرح می‌کنم. اگر کســی درِ بطری در منزل داشت، با خود به کلاس بیاورد.»

بالاخره پس از دو ســاعت به مدرســه رســیدم. زنگ اول، کلاسم را برگــزار کردم. زنگ تفریح در کلاس ماندم. با خط‌کشــی مقواها چندین کارت آماده کردم و روی آن‌ها ضرب‌های متفاوت را نوشتم. نماینــده‌ی کلاس زنگ تفریح دوم آمد و از بچه‌ها درهای بطری را جمع کــرد. زنگ تفریح بعدی هم در کلاس ماندیم و روی درهای بطری جواب ضرب‌ها را نوشتیم. روی تابلوی کلاس، کارت ضرب‌ها را به‌صورت پراکنده چسباندیم و روی میز معلم، درِ بطری‌ها را هم به‌صورت درهم‌ریخته قرار دادیم.

به زنگ آخر رســیدیم. بچه‌ها یکی‌یکی وارد کلاس شدند. از زنگ اول شاهد بودم که شــلوارهای ورزشی و کفش کتانی پوشیده‌اند. وقتی وارد کلاس شــدند، شروع کردند روپوش‌های ورزشی خود را پوشــیدند و آماده‌ی زنگ ورزش شدند. صدای خنده‌های آن‌ها در کلاس طنین‌انداز شــده بود. لپ‌هایشان را گل‌انداخته، چشمانشان را ذوق‌زده و لب‌هایشــان را خندان می‌دیــدم. در حال حرف‌زدن و یارکشــی بودند کــه هنگام ورزش در کدام گــروه قرار بگیرند و مســابقه دهند. جلوی کلاس ایســتادم و گفتم: «بچه‌ها، متأسفانه به‌دلیل بارش شــدید برف و اینکه حیاط مدرسه برفی است، امکان حضور در حیاط مدرســه را نداریــم.» صدای ناله و اعتراض بچه‌ها

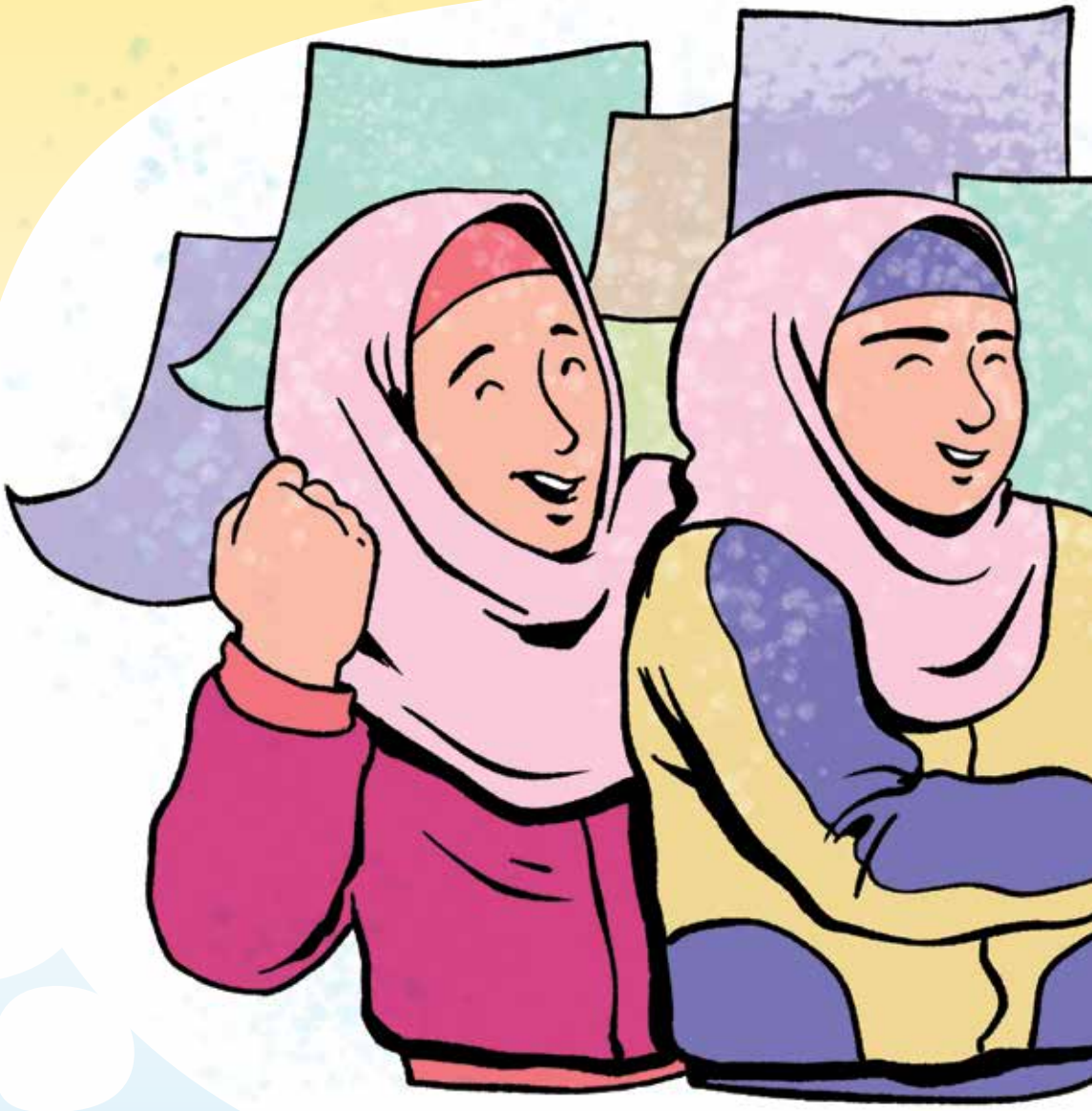

به پا خاســت: «چرا خانم؟ ما از هفته‌ی قبــل منتظر زنگ ورزش هســتیم!» در لحظه‌ای چهره‌ها از شادمانی به غم، ناراحتی و خشم تغییر حالت داده بود. صدای گله و شــکایت بچه‌ها درهم‌پیچیده و جو کلاس به‌هم‌ریخته بود. بلند گفتم: «بچه‌ها، ولی خبر خوشــی برایتان دارم. درست اســت که به حیاط مدرسه نمی‌رویم، اما این زنــگ، آموزش هم نداریم. می‌خواهیم بازی کنیم. به تابلوی کلاس نگاه کنید.»

بچه‌ها گروه‌بندی شدند و دو گروه پای تخته آمدند. گروه دونفره‌ای ســمت راست و گروه دیگر سمت چپ ایستادند. تخته را با ماژیک به دو قسمت تقسیم کردم و گفتم: «گروه سمت راست باید جواب ضرب‌های سمت راست تخته را از بین درهای بطری به‌درستی پیدا کند و با ســرعت‌عمل بالا روی میز کناری قرار دهد و گروه سمت چپ، ضرب‌های ســمت چپ را بخواند و جواب‌ها را تشخیص و در میز ســمت چپ قرار دهد. هر گروهی که با ســرعت و پاسخ‌های درست بیشــتر بازی را تمام کند، برنده‌ی مسابقه است. این بازی را تــا آخــر زنگ ادامه می‌دهیــم.» صدای جیغ و هــورای بچه‌ها دوباره در کلاس پیچید. بچه‌هایی که روی نیمکت نشســته بودند حس می‌کردند به یک مســابقه‌ی ورزشی پرشور و هیجان دعوت شدند. اســامی دوستانشان را بلند صدا می‌زدند و ایشان را تشویق می‌کردند. گروه‌هایی که پای تخته آمده بودند، با وجود فشار روانی (استرس) بازی، ســعی می‌کردند ضرب‌ها را بلند برای هم‌گروهی خــود بخوانند، تمرکز کنند، جواب را از بین آن همه درِ بطری پیدا کنند و به دوســتان خود نشــان دهند و در گوشه‌ای مد نظر قرار دهند. بازی را تا آخر زنگ ادامــه دادیم و یکی از بهترین روزهای کلاسی را تجربه کردیم.

زمانی که زنگ پایان مدرسه به صدا درآمد، بچه‌ها با انرژی فراوان به سمتم می‌آمدند، بغلم می‌کردند و می‌گفتند: «ممنون خانم، امروز از بهترین روزهای مدرسه بود. خیلی خوش گذشت.» این خاطره‌ی ارزشــیابی کلاسی، از جملهٔ بهترین تجربه‌های معلمی بنده بود. از تهدید سرمای هوا و سختی حضور در حیاط مدرسه، فرصتی برای ایجاد شادی و نشاط بچه‌های کلاس و ارزشیابی از میزان یادگیری ایشــان را ایجاد کردم و تجربه‌ی شیرین بازی گروهی را در کلاس اجرا کردم. تصمیم گرفتم دائماً از روش‌های مشارکتی فعال، پویا و پرنشاط استفاده کنم و شاهد حس خوب فرزندان سرزمینم باشم.